

## غلام و صاحب کدامند<sup>۱</sup>

یکی از خاطراتی که یادم می‌آید آذغوی عجیب دو نفر بود که نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند و هر یک

ادعا می‌کرد دیگری غلام اوست!!

هر دو نزد حضرت نشستند و یکی از آنها گفت: یا امیرالمؤمنین! این غلام من است که او را تنبیه بدنی کرده‌ام.

اینک بر من می‌تازد و مرا غلام خویش می‌خواند.

دیگری گفت: به خدا سوگند، او غلام من است که پدرم وی را همراه من ساخت تا مرا راهنمایی کند، اما

اینک به اموال من چشم دوخته و نافرمانی می‌کند.

بهت زده شدم! برای اولین بار چنین شکایت عجیبی را می‌شنیدم که هیچ دلیلی بر حقانیت هیچ کدام از آنها

نبود، زیرا هر دو مسافر بودند. ابتدا امیرالمؤمنین علیه السلام با ملاحظت فرمودند: امشب بروید و با هم سازش

کنید و فردا با سخنی راست نزد من باز گردید.

هنگامی که آنها رفتند، حضرت که می‌دانستند به نتیجه نخواهد رسید به من دستور دادند تا در دیوار حیاط

دو حفره به اندازه سر انسان آماده کنم. من نیز فرموده ی مولایم را انجام دادم.

فردا پس از طلوع آفتاب مردم جمع شدند و آن دو نفر نیز آمدند تا امیرالمؤمنین علیه السلام قضاوت کنند.

سر و صدای منافقین از آن میانه شنیده می‌شد که می‌گفتند: این بار مسئله‌ای روی داده که تا به حال همانندش

نبوده و علی نمی‌تواند آن را حل کند.

حضرت به هر دو نگاهی کردند و فرمودند: «ادعای خود را دوباره بگویید». آنها سخن دیروز خود را تکرار

کردند و هر یک قسم خوردند که او صاحب غلام است و دیگری غلام است!

<sup>۱</sup> بحارالانوار: ج ۴۰ ص ۳۰۸. وسائل الشیعه: ج ۲۷ ص ۲۸۴. کافی: ج ۷ ص ۴۲۵. تهذیب الاحکام: ج ۶ ص ۳۰۷. مناقب (ابن شهر آشوب): ج

۲ ص ۲۰۰.

<sup>۲</sup> - به نقل از جناب قنبر، خدمتگزار امیرالمؤمنین علی علیه السلام

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: «برخیزید که گمان ندارم شما بر حرف راست متفق شوید». سپس به هر کدام دستور دادند تا سرهایشان را در یکی از حفره‌های داخل دیوار ببرند به گونه‌ای که جایی را نبینند.

آنها دستور حضرت را انجام دادند و ناگهان امیرالمؤمنین فرمودند: ای قنبر، شمشیر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را بیاور تا گردن غلام را بزنم، زود باش!!

یکی از آن دو نفر با شنیدن این سخن حضرت، به سرعت سرش را از حفره بیرون آورد که گردنش زده نشود و دیگری بر جای خود ماند. من که می‌خواستم به سراغ شمشیر بروم لحظه‌ای درنگ کردم و فهمیدم دستور آوردن شمشیر فقط برای آشکار شدن غلام بوده است.

غلام که اینک رسوا شده بود با شرمندگی نگاهی به امیرالمؤمنین علیه السلام کرد و حضرت سؤال نمودند: آیا تو گمان نداشتی که غلام نیستی؟! عرض کرد: آری، اما او مرا بیش از حد تنبیه کرده و کتک زده بود و من برای رهایی از آزار او دست به چنین اقدامی زدم.

منافقان که آرزو می‌کردند این قضاوت ناتمام بماند ناکام شدند و امیرالمؤمنین علیه السلام بار دیگر مشکل‌گشایی خود را نشان دادند. آنگاه غلام را به صاحبش سپردند و سفارش کردند که دیگر او را تنبیه نکند.